

عاشورای حسینی^۱

جناب دکتر حاج نورعلی تابنده

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي وَ اخْلُصْ عُنُقِي مِنْ لِسَانِي يَقْتَهُوا قَوْلِي^۲

یا حسین!

کتاب حُسن تو را آب بحر کافی نیست

که ترکنیم سر انگشت و صفحه بشماریم

در مقابل چنین عظمتی زبان چه می تواند بگوید؟ جز اینکه خداوند لکنت را

از زبان ها بردارد و به گوش ها هم اُذُنٌ وَاَعِيَّةٌ^۳ بدهد. یعنی، زبان گویا و گوش شنوا؛

انشاءالله.

-
۱. متن سخنرانی حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده مجذوب علیشاه در سحر عاشورای سال ۱۴۲۲ هجری (۱۶ فروردین ۱۳۸۰).
 ۲. سوره طه، آیات ۸-۲۵: ای پروردگار من، سینه مرا برای من گشاده گردان و کار مرا آسان ساز و گره از زبان من بگشای تا گفتار مرا بفهمند.
 ۳. سوره حاقه، آیه ۱۲: لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَ تَعِيَهَا أُذُنٌ وَاَعِيَّةٌ؛ تا آن را مایه اندرزتان گردانیم و گوش نگه دارنده اندرز آن را فرا گیرد.

قرآن که کتاب اساسی اسلام و یا به اصطلاح ظاهری حقوقی، قانون اساسی اسلام است دارای آیاتی است که یا دارای شأن نزول می باشد که معانی آنها مشخص است و یا شأن نزول ندارد که اهل بیت این آیات را در اخبار و احادیث خویش معنی کرده اند. از این رو بعضی از اخبار و احادیث اهل بیت تعیین مصداق بعضی از این آیات می باشد که این آیات را برای ما معنی کرده اند.

یکی از آیات مهم قرآن که عرفا بیشتر به آن توجه دارند و در او را موظفه بعضی از فقرا هم وجود دارد آیه نور است که چند آیه پشت سر هم است: *اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكُوتٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ فِي بُيُوتٍ أُذِنَ لِلَّهِ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذَكَرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ^۱*

اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ خداوند نور آسمانها و زمین است؛ بعضی ها *اللَّهُ مُنِيرُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ* ترجمه می کنند که خداوند آسمانها و زمین را روشن می کند. ولی متن آیه قرآن *اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ* است؛ یعنی، خداوند نور آسمانها و زمین است.

در اصطلاح طبیعیات یا در لغت، نور آن است که ظاهر لنفسه و مظهر لغیره است؛ یعنی، به خودش دیده می شود و محتاج نیست که چیز دیگری آن را روشن کند و

۱. سوره نور، آیات ۶ - ۳۵: خدا نور آسمانها و زمین است. مثل نور او چون چراغدانی است که در آن چراغی باشد، آن چراغ درون آبگینه ای و آن آبگینه چون ستاره ای درخشنده. از روغن درخت پربرکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری افروخته باشد. روغنش روشنی بخشد هر چند آتش بدان نرسیده باشد. نوری افزون بر نور دیگر. خدا هر کس را که بخواهد بدان نور راه می نماید و برای مردم مثلها می آورد، زیرا بر هر چیزی آگاه است. آن نور در خانه هایی است که خدا رخصت داد ارجمندش دارند و نامش در آنجا یاد شود و او را هر بامداد و شبانگاه تسبیح گویند.

آن، چیزهای دیگر را روشن می‌کند. خداوند نور آسمان‌ها و زمین است؛ یعنی، اگر نظرش نباشد آسمان و زمین هم نیست. در دنباله آیه برای اینکه مطلب را بهتر بفهمیم توضیح داده که مثل نورش مثل مصباح (یعنی چراغ) است. چراغی که در فانوسی است و با این نور هر که را بخواهد هدایت می‌کند: *يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ*. این چراغ در کجاست؟ *فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ*؛ در خانه‌ها در بیت‌هایی است که خداوند اجازه داده و دستور داده که آنها عظمت و رفعت بگیرند. این بیت کجاست؟ این بیت همان است که می‌فرماید: *مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَن رَكِبَهَا نَجَّى وَمَن تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ*؛ مثل اهل بیت من مثل سفینه نوح است. این بیت، اهل بیت رسول خداست. این چراغ در اهل بیت رسول خدا آفریده شده، اهل بیت رسول خدا، مادامی که حضرت حیات داشتند آن پنج تن بودند که برای آنها آیه تطهیر نازل شد که *إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا*^۱. مصباح کجاست؟ *إِنَّ الْحُسَيْنَ مِصْبَاحُ الْهُدَىٰ وَ سَفِينَةُ النَّجَاةِ*. حسین چراغ هدایت است. همان چراغی که در آیه نور ذکر کرده است: *يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَن يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ*، این چراغ در آنجاست. این چراغ در همه جا است. *فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ*. این بیوت از زمان آدم تا خاتم بوده و همواره هم خواهد بود. این چراغ در همه این ایام هست. منتهی بعضی اوقات خداوند درخشندگی بیشتری به او می‌دهد که در این درخشندگی در سلسله انبیاء و اولیا، پیغمبر ما از همه امثال خودش درخشندگی بیشتری دارد و در ائمه هم این درخشندگی در حسین بیشتر است. البته نه اینکه سایر ائمه چراغ هدایت نیستند، همه چراغ هدایت هستند، منتهی در بعضی جلوه این درخشندگی بیشتر است.

۱. سوره احزاب، آیه ۳۳: همانا خداوند می‌خواهد از شما خاندان پیامبر، پلیدی را دور کند و شما را پاک دارد.

همه انبیاء و اولیاء و ائمه به آن عشق اعلاء - آن عشق الهی - مبتلا و آزمایش شده هستند، منتهی این عشق در حسین ظاهر شد که ظهور عشق الاعلیٰ. برای چشم‌های کم نور ما ظهور کرد که بتوانیم ببینیم و الا این عشق در همه آنها هست. وقتی می‌فرماید: إِنَّ الْحَسِينَ مِصْبَاحُ الْهُدَىٰ وَ سَفِينَةُ النَّجَاةِ. تمام زندگی حسین مصباح‌الهدی است. منتهی همه اینها در یک واقعه عصاره شد و نه در چند روز بلکه در یک روز. چراغ را در تاریکی می‌گذارند. با مرور مختصری بر تاریخ اسلام تا زمان امام حسین، روشنی اسلام را که برای این جامعه آفریده شده بود ولی لیاقت آن را نداشتند و به تاریکی تبدیلش کردند، می‌بینید.

پیغمبر در خواب دید که بر منبرش میمون‌ها بالا می‌روند و خیلی ناراحت شد که تعبیر به خلافت، بلکه سلطنت بنی‌امیه که حقایق اسلام را منقلب کردند، شد.

مردم مکه و مدینه دیده بودند که حسنین چقدر مورد محبت رسول خدا هستند. محبت رسول خدا هم فقط از جنبه فرزندی نبود و جنبه معنوی داشت. ائمه دیگر هم از نسل امام حسین هستند و فقط جنبه فرزندی ندارند بلکه فرزند معنوی ایشان یعنی امام بودند. و این سلسله اجازه همواره می‌باشد. مردم می‌دیدند که پیغمبر چه احترام و چه محبتی به حسنین دارند. به طوری که مثلاً در یک نماز، صحابه دیدند که حضرت سجده را خیلی طول دادند. بعد از نماز از حضرت پرسیدند که چه شد که شما سجده را طول دادید؟ حضرت فرمودند: حسین بر شانه من سوار بود نخواستم او را ناراحت کنم. پیغمبر در نماز، حسین را مقدم می‌دارد و یا یک بار همین حسین در اطاق با رسول خدا تنها بود، گفت که فلانی شتری دارد من هم شتر می‌خواهم. حضرت فرمودند: بیا من شتر تو می‌شوم و چهار دست و پا شدند و حسین را سوار کردند (ببینید از بچگی پیغمبر سخن حسین را قبول

داشت) و دور می‌گشتند. حسین گفت: شتری که من دیدم عفو عفو می‌کرد. حضرت العفو العفو فرمود. این قدر فرمود که جبرئیل آمد و گفت: خدا می‌گوید بس است؛ این قدر که "العفو العفو" گفتمی اگر چند بار دیگر بگویی تمام گناهکاران بخشیده می‌شوند و مورد عفو قرار می‌گیرند. این مقام حسین است.

حتی بعد از رحلت پیامبر هم شیخین خیلی احترام نسبت به حسنین داشتند. یک بار عمر که در رعایت مقررات خشن و سختگیر بود، بالای منبر داشت صحبت می‌کرد. - زنان پیغمبر هر کدام اطاعتی داشتند و در هر اطاق به مسجد باز می‌شد، همین‌طور فاطمه و علی (ع) بودند. حضرت فرموده بودند در اطاق‌های زن‌ها را به مسجد بستند و دیوار کشیدند ولی فقط خانه فاطمه درش باز بود و به مسجد راه داشت. - عمر خطبه می‌خواند و حسین که طفل هفت، هشت ساله‌ای بود پای منبر آمد و خطاب به عمر گفت: از منبر جدم پایین بیا و بر منبر جدم خودت برو. (کلام الملوک، ملوک الکلام). اگر کس دیگری می‌گفت حتی یک بچه، عمر او را تهدید می‌کرد، ولی عمر پایین آمد و حضرت را در آغوش گرفت و گفت: چشم، جدم من منبری نداشت. این احترامی بود که حسنین نزد مردم مدینه و نزد مسلمین اولیه داشتند. ولی بعداً متأسفانه بعد از فتح شام که از مرکز اسلام دور بود وضع عوض شد. اولین حاکمی که برای آنجا فرستادند یزید بن ابی سفیان برادر بزرگ معاویه بود و بعد از او خود معاویه را برای حکومت فرستادند. بعد از معاویه هم یزید در دمشق بر تخت خلافت نشست. در آن زمان روزنامه و کتاب و وسایل اطلاع‌رسانی نبود و عموماً حکومت به مردم اطلاعاتی می‌داد. حکومت هم در آنجا اسمی از اهل بیت نبرد و به مردم القاء کرده بودند که فقط بنی‌امیه قوم و خویش پیغمبر هستند و کس دیگری قوم و خویش پیغمبر نمی‌باشد. از بعضی فقها مثل ابوهریره و ابن جندب که صحابه پیغمبر بودند هم استفاده می‌کردند و

آنها هم اخباری خلاف نقل می‌کردند و مردم هم می‌گفتند اینها که از صحابه پیغمبر هستند حتماً درست می‌گویند.

مثلاً آن آیه‌ای که راجع به بیتوته است که می‌فرماید: وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ؛ آنهایی که جانشان را برای جلب رضای خدا در طبق اخلاص می‌گذارند. که منظور حضرت علی (ع) است و در شأن وی است. اما معاویه از قول این فقها گفت که این آیه در مورد عبدالرحمن بن ملجم است که حضرت علی (ع) را به شهادت رساند.

در همین موضوع ابن بطوطه می‌نویسد: در سفری که به شام رفتم، دیدم آنها هرگز اسامی اهل بیت را برای فرزندانشان نمی‌گذارند، هیچ‌کس فرزندش را علی، حسن، حسین، فاطمه و... نمی‌گذارد، و به عوض آن یزید، معاویه و مروان می‌گذارند، سفر را که ادامه دادم (او سیاح بود) به منزلی مهمان شدم، دیدم صاحبخانه پسرانش را حسن، حسین و علی صدا می‌زند. به او گفتم: تو چرا این اسم‌ها را روی فرزندان گذاشتی؟ جواب داد: برای اینکه هر پدری ممکن است به فرزندان گاهی فحش و ناسزا بدهد. من دیدم صحیح نیست اسم فرزندانم را یزید و معاویه و مروان بگذارم. حسن و حسین و علی گذاشتم که به اینها فحش بدهم. ببینید نتیجه کار اینها چه شد؟ به طوری بود که بعضی از اهالی، حضرت حسین و خاندان او را نمی‌شناختند و می‌گفتند: یک نفر خارجی (خارجی یعنی خارج از دین اسلام) قیام کرده و باید به جنگ او برویم. و به این طریق مردم را به جنگ آوردند. بعد هم که اسراء را اول به کوفه و بعد به شام بردند، مرد مستی آمد و غذایی آورد خدمت حضرت زینب. حضرت فرمودند: این چیست؟ گفت: صدقه است. فرمودند: بپر صدقه بر ما حرام است. گفت: مگر شما چه کسانی

هستید؟ فرمود: من نوه پیغمبر هستم. بر سر خودش زد و گفت: من فکر نمی‌کردم که پیغمبر غیر از همین بنی‌امیه قوم و خویش دیگری داشته باشند.

این‌طور مردم را تربیت کرده بودند. عمر مرد عاقلی بود، عاقل به معنای عقلی که ما فکر می‌کنیم. عمر می‌گفت: بیعت ابوبکر یک امر فوق‌العاده و استثنایی (فلته) بود، خداوند مؤمنین را از شرش نگاهدارد.^۱ شاید خداوند به همین گفتارش مقداری اجر خواهد داد. یکی از شرور این امر همین تسلط بنی‌امیه بر اسلام بود. البته بنی‌عباس هم در مخالفت با ائمه دست‌کمی از آنها نداشتند. بعضی اوقات حتی ائمه را بیشتر هم اذیت می‌کردند ولی تفاوتش این بود که بنی‌امیه از آن اول اصلاً به اسلام اعتقادی نداشته و با اساس اسلام مخالف بودند ولی بنی‌عباس از نسل اهل بیت و از بنی‌هاشم بودند و با اساس اسلام مخالف نبودند بلکه با امام زمان خودشان مخالف بودند. در واقع می‌توان گفت شیعه‌ای بودند که امام زمان خودشان را قبول نداشتند. قبر حضرت علی (ع) در زمان هارون الرشید پیدا شد و اولین بقعه‌ای که ساخته شد به دست هارون بود. مأمون هم واقعاً دلش می‌خواست حضرت رضا (ع) خلیفه شود و خودش گفت: من که حالا خلافت خودم را می‌کنم چرا به خاطر فرزندم دچار عذاب الهی بشوم و حضرت را به اصرار و به‌زور وادار به قبول ولایت‌عهدی کرد ولی بعد در جریان کار متوجه شد که نمی‌تواند. به همین دلیل بنی‌امیه هزار ماه بیشتر عمر نکردند که لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ^۲ اشاره به آن دارد ولی حکومت بنی‌عباس پانصد، ششصد سال طول کشید.

بنی‌امیه اعتقادی به اساس اسلام نداشتند. ابوسفیان هم وقتی لشکر پیامبر را دید که آمده‌اند مکه را فتح کنند، مسلمان شد و بعد هم پیغمبر از او پرسید: حالا

۱. كَانَتْ بَيْعَةُ أَبِي بَكْرٍ فَلَيْتَهُ وَوَقَى اللَّهُ الْمُسْلِمِينَ شَرَّهَا.

۲. سوره قدر، آیه ۳: شب قدر بهتر از هزار ماه است.

به پیغمبری من ایمان آوردی؟ گفت: اگر خدای بالاتری نداشتی که نمی توانستی این قدر لشکر جمع کنی. او چنین دید و نظری داشت. معاویه هم که از طلقاء بود. بعد از فتح مکه که اینها را گرفته بودند، پیغمبر فرمودند: انتم الطلقاء؛ شما آزاد هستید. و از اینجا این لغت طلقاء برای آنها ماند. وقایع تاریخی را می دانید و من آن را تکرار نمی کنم.

در زمان امام حسن (ع) معاویه اصلاً در شأنش نبود که فکر خلافت بکند. حتی معاویه هم که در زمان علی (ع) در امارت شام بود، اول کاری که حضرت علی (ع) نمود این بود که او را عزل کرد. بعضی مورخین بر این فرمایش حضرت علی (ع) ایراد می گیرند که فرمود: من نمی توانم یک روز اینجا باشم و نماینده حکومت من در آنجا ظلم و ستم کند. بله ما کیاول می تواند ایراد بگیرد ولی اگر علی، معاویه را نگه می داشت، دیگر این علی نبود. و این محال بود. خدا علی را آفرید که علی باشد. به همین دلیل هم معاویه به بهانه انتقام و قصاص خون عثمان قیام کرد. و همان طوری که قبلاً به او باج داده بودند، از علی (ع) هم باج می خواست ولی علی اهل باج دادن نبود. اما معاویه ظواهر اسلام را حفظ می کرد. نماز جمعه می رفت و خطبه می خواند و روزه می گرفت؛ همین ظواهری که مردم ببینند و بگویند این مسلمان است تا اینکه در زمان یزید، امام حسین مصباح الهدی شد و نشان داد که هرکس به آن حضرت اقتداء نکند گمراه است. هرکس که مخالفت کند نیز گمراه است. و از این زمان فطرت بنی امیه آشکار شد که ضد اسلام هستند. حتی یکی از خلیفه ها که اسم او را در خاطر ندارم - اینها اسم هایشان فرقی نمی کند - تا وقتی خلیفه نشده بود هر روز در مسجد می نشست و قرآن می خواند. روزی که به او خبر آوردند که تو خلیفه شدی، قرآن را روی هم گذاشت و گفت: هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ؛ دیگر رفتیم، خدا حافظ. یا خلیفه دیگر که وقتی

استخاره کرد آیه قرآن علیه او آمد، به قرآن تیر زد و آن آیه قرآن را غلط خواند و
 أَنَّ اللَّهَ بَرِيٌّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ^۱ را خواند "وَرَسُولُهُ" (با کسره)؛ یعنی، خداوند از
 مشرکین و (العیاذ بالله) رسول خودش بیزار است.

در زمان امام حسن، معاویه اسلام را کم‌کم از مسیر اصلی خودش خارج کرده
 بود. معاهده امام حسن با او بیان احکام اسلامی است. اینکه در آن معاهده تعهد
 کرده بود که حق ندارد کسی را به جانشینی انتخاب کند، به مسلمین آزادی بدهد در
 اینکه چه کسی را می‌خواهند و اهل بیت را آزار ندهد. در واقع به اصطلاح امروز
 برنامه کار خود آنان را نشان دادند. هر عملی که خلاف این برنامه انجام می‌شد،
 مردم می‌فهمیدند که حق با این طرف است.

بنابراین در مجموع این طور شد که مردم در زمان امام حسین فهمیده بودند
 که حق با چه کسی می‌باشد: الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ^۲. این تفاوت بین زمان
 امام حسن و امام حسین می‌باشد که باعث شد حضرت امام حسن صلح کردند و
 حضرت امام حسین قیام. پیغمبر (ص) فرمود: الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ، قَامَا أَوْقَعَا؛ چه
 قیام کنند و چه نشسته باشند اینها (حسن و حسین) امامند برای زمان خودشان.
 ولی معذک برای اینکه بدانید مصباح الهدی یعنی از این پیروی کنید. تمام زندگی
 حضرت قابل پیروی و واجب پیروی است.

حضرت امام حسین از اول روحیه خیلی غیوری داشتند. در زمان حضرت
 امام حسن شخصاً با صلح موافق نبودند ولی اختیار و امر الهی در آن ایام با امام
 حسن بود. بعد هم که امام حسن صلح کردند، همان صلح را امام حسین قبول داشتند
 و اطاعت می‌کردند. این موضوع درسی است که وقتی امر الهی قرار می‌گیرد،

۱. سوره توبه، آیه ۳: خدا و پیامبرش از مشرکان بیزارند.

۲. حق با علی است و علی با حق است.

روحیّه شخصی خودمان را باید کنار بگذاریم، و اطاعت امر خداوند کنیم. او مصباح الهدی در همین چیزها است.

ایرادی که بر امام حسین می‌گیرند آن است که می‌گویند طبق آیه قرآن که می‌فرماید: وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ؛ خودتان را به دست خودتان در تهلکه نیندازید. بنابراین اگر حضرت می‌دانست که کشته می‌شود پس چرا قیام کرد و اگر نمی‌دانست پس در امامت او خلل وارد می‌شود و لا اقلّ در روزهای آخر که متوجه شد، چرا جلوگیری نکرد؟

ولی این تصوّرات برای ما است. حضرت امام حسین می‌فرماید:

مرگ را برگوی در نزد من آی تا در آغوش بگیرم تنگ تنگ
 برای امام حسین مرگ تهلکه نیست. برای ما که مرگ را پایان همه چیز می‌دانیم، مرگ این دنیا تهلکه است. لذا فرشتگان و جبرئیل در صحرای کربلا آمدند و گفتند: می‌خواهی همان کرامات و قدرت الهی که در جنگ‌های رسول خدا انجام می‌شد را انجام بدهیم و تو را نجات بدهیم؟ حضرت فرمودند: نه؛ برو و بین من و خدا واسطه نشو، ما پرده نمی‌خواهیم. مرگ برای آنها حیات بود. أُقْتَلُونِي يَا ثِقَاتِي، إِنَّ فِي قَتْلِي حَيَاتِي، و حَيَاتِي فِي مَمَاتِي، و مَمَاتِي فِي حَيَاتِي؛ مرا بکشید، برای اینکه در قتل من حیات است و حیات در مرگ من است و مرگ من در این حیات است که دارم. یا می‌فرماید: اگر اسلام مستحکم نمی‌شود جز به اینکه شمشیرها مرا از بین ببرند، پس ای شمشیرها زودتر بیاید. ^۲ برای ما، شکست در جنگ شکست است، ولی امام حسین شکست نخورد. امام حسین پیروز شد. امام حسین می‌خواست اسلام علوّ پیدا کند، شیعه بماند که ماند و امروز ما افتخار می‌کنیم که

۱. سورة بقره، آیه ۱۹۵.

۲. لولا يستقيم الاسلام إلا بقتلي فيا سيوف خذيني.

به نامش تبرک می جوئیم. امام حسین این را می خواست، بنابراین اینکه می گویند: امام حسین شکست خورد، نه؛ امام حسین شکست نخورد. پیروزی امام حسین در همین بود. این هم درس دیگری است که این زندگی ما حیات نیست. این حیات را برای چه می خواهیم، برای عظمت خودمان و برای عظمت مکتبمان. بنابراین اگر در راه عظمت مکتب از بین برویم، این مرگ نیست، خودش شهادتی است. مسأله دیگر مسأله استمهال است که در تاسوعا خواستند حمله کنند ولی حضرت استمهال کردند و فرمودند: صبر کنید تا فردا. و در آن شب همه شاد بودند، مجلس خاصی، مجلس نیازی، به درگاه خدا داشتند. حضرت مقامات آنها را به ایشان نشان دادند. البته خیلی از آنها خودشان به درجاتی رسیده بودند که مقاماتشان را می دیدند. ولی حضرت که بالاتر از آنها بودند، اینها را به نزد خودشان بردند و این مقامات را نشان دادند. همین رمز این موضوع است که چرا حضرت عباس تا آن تاریخ نگفت: "یا برادر". در لحظه مرگش، یعنی آن لحظه ای که حضرت دستش را گرفته و در بالا پهلوی خودشان نشانند و مقامش را دید، آن وقت احساس کرد که پهلوی برادرش است و بی اختیار گفت: برادرت را دریاب.

مسأله دیگری که در تاسوعا واقع شد، مسأله برداشتن بیعت است. این اشکال پیش می آید که بیعت، بیعت با خداست. چطور این بیعت برداشته می شود؟ حضرت فرمودند: اگر فردا کسی باشد و صدای مرا بشنود و به کمک من نیاید از اهل جهنم است؛ پس بروید که صدای مرا نشنوید، من تعهد خودم را از شما برداشتم این کدام تعهد بود؟ تعهد حکومتی بود. برای اینکه اینها آمده بودند تا با امام حسین بیعت حکومتی بکنند. بیعت حکومتی یعنی در واقع از همان نوع بیعتی که با خلفاء می شد. بیعت ولوی که برداشتی نیست. آنهایی که بیعت

حکومتی داشتند، رفتند ولی کسانی که بیعت ولوی داشتند، نتوانستند بروند. کجا بروند؟ در واقع می‌گفتند:

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا برم
حضرت بعضی‌ها را خواستند امتحان کنند، به حضرت عباس فرمودند: حالا که شمر به دنبال آمده، برو و در آنجا در امان باش. حالا عباس چه عرض کرد
معنای همین شعر بود که:

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم این دل کجا برم
هیچ یک از بزرگان، هفتاد و دو نفر حواری به این صورت نداشتند. اینکه اجازه دادند هر کدام که می‌خواهند بروند، هم خیرخواهی مردم بود و هم اینکه بر آنها تحمیلی نکنند. هرکس با آنها می‌ماند کشته می‌شد. پس آن شب را جشن گرفتند. پیرمردها از شادی می‌رقصیدند. فردا صبح بدون زره به میدان می‌رفتند تا زودتر شهید بشوند و به آن مقاماتی که دیدند برسند.

اینها موجب شده که خیلی‌ها ایراد می‌گیرند که چرا عزاداری می‌کنید، عزا یعنی چه؟! بله درست است که آنها جشن داشتند ولی ما برای خودمان عزا می‌گیریم. ما بر سرنوشت خودمان گریه می‌کنیم. ما فرزندان همان کسانی هستیم که قدر علی را ندانستند، قدر حسن را ندانستند. دیدند که حسین چه می‌گوید ولی به کمکش نرفتند. وای بر ما! وای بر اجداد ما که این کار را کردند، این گریه برای خود ما است. از لحاظ اجتماعی هم، گریه، برای قطع امید ملت است از اینکه حکومت به دست اهلش بیفتد. چند مقطع در تاریخ اتفاق افتاد که شیعیان از حکومت قطع امید کردند ولی همین‌ها نشان داد که سلسله اولیاءالله ادامه دارد.

حضرت امام حسین در آخرین لحظات آمدند و به اصطلاح و عبارتی که می‌گویند، ودایع امامت را به حضرت سجاد سپردند. البته ودایع امامت چنان‌که

می‌گویند: عصای موسی و انگشتر سلیمان است، نبود. بله، انگشتر سلیمان است ولی آن انگشتری نیست که از این قبیل انگشترهای متداول باشد. انگشتری است که به انگشت قدرت می‌دهد تا دنیا را بچرخاند. عصایی است که به صاحب عصا اجازه و قدرت می‌دهد که از چوب، اژدها بسازد. ودایع را که سپردند، حضرت رفتند. و اما آثار این قیام الهی الی‌الابد خواهد بود. اسلام با پیغمبر به وجود آمد و بقای آن به خصوص تشیع مرهون قتل حسین است. تا آن تاریخ اهل بیت را خواهان حکومت و خلافت می‌دانستند، به طوری که عمر، وقتی هیأت شش نفره را تعیین کرد، برای هر کدام عیبی می‌گفت که فلان کس این عیب را دارد و گرنه او را تعیین می‌کردم. برای علی (ع) دو عیب به خیال خودش گفت. یکی گفت: علی خیلی مزاح است و زیاد شوخی می‌کند و دیگر اینکه علی خیلی حریص به خلافت است. نفهمید که علی حریص به خلافت نیست. علی حاضر بود که خلافت را با یک کفش که هفده، هجده و صله داشت عوض کند و فرمود: خلافت شما در نزد من از این کفش کم‌قیمت‌تر است.^۱ علی می‌گفت: اگر مصلحت مردم و امر الهی باشد باید خلافت نزد من باشد. ولی مردم این‌طور فکر می‌کردند که آن یک جنگ قدیمی بین بنی‌هاشم و بنی‌امیه است و اینها می‌خواهند خلافت را به دست بگیرند. ولی با آمدن امام حسین و اینکه امام حاضر نشدند لحظه‌ای صلح کنند، حاضر نشدند با یزید بیعت کنند و فرمودند: مثل منی با مثل یزید بیعت نمی‌کند. نشان دادند که صحبت خلافت نیست و مطلب دیگری می‌باشد.

در تمام این خصوصیات روشنی این مصباح، این چراغ در روز عاشورا درخشید. این مصباح آن هفتاد و دو نفر را پرورش داد و ساخت. آنها هر کدام دنیایی از بزرگواری و فداکاری بودند. مسلم بن عوسجه و حیب بن مظاهر در

۱. نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح، بیروت، ۱۹۸۰، خطبه ۳۳.

جنگ‌های قبلی و در غزوات پیغمبر هم بودند. اینها دو پیرمرد بودند که هر کدام موقع جنگ سبقت بر دیگری می‌گرفتند و اجازه می‌گرفتند که زودتر به جنگ بروند. می‌دانستند که کشته می‌شوند. وقتی مسلم مجروح و رو به مرگ شد، حضرت بالای سرش آمدند و مسلم یا حبیب بود که یکی به دیگری گفت: گرچه من هم به زودی بعد از تو می‌آیم ولی اگر وصیتی داری بگو. گفت: وصیت من این است که دست از دامان این آقا برندارید.

این چراغ هدایت است که آنان را هدایت کرد. چراغی که، نورافکنی که، چشم حُرّ را هم خیره کرد و در یک لحظه از قعر جهنّم به اوج بهشت رفت. با حال زار و نزار خدمت امام حسین آمد و عرض کرد: آیا توبه من قبول است؟ و بعد عرض کرد: من نمی‌دانستم که اینها این کار را می‌کنند و من جلوی شما را گرفتم. توبه من قبول است؟ بزرگواری را ببینید که با یک برق مصباح فرمودند: بیا؛ اَنْتَ حُرٌّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ تو بزرگ و آزاده‌ای در دنیا و آخرت. آن وظیفه روشنی بخشی را در تمام جریانات داشتند. وقتی همه رفتند، حضرت می‌دانستند که کسی نیست و آنجا هم باز آخرین پرتوافکنی خودشان را انجام دادند. خورشید که پرتوافکنی می‌کند هم به گل‌های معطر پرتو می‌افکند و هم به زباله‌ها. می‌دیدند که جلویشان آن زباله‌ها هستند ولی فرمودند: هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يُنْصِرُنِي؟ آیا کسی هست که مرا کمک کند؟ آیا حضرت محتاج به کمک بود؟ حضرت کمک فرشتگان را رد کرد. همه این را برای ما گفت. الان هم این صدا هست، صدای هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يُنْصِرُنِي؟ همان صدایی که عیسی فرمود: مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ؟ کیست که مرا در راه خدا یاری کند؟ بعد حضرت به تنهایی به جنگ آمد که شرح آن را می‌دانید و دل ما از شنیدن آن ریش می‌شود. بر خودمان بگرییم.

بعد در آخرین لحظه که هیچ کس حاضر نبود سر حضرت را جدا کند. دیدند جوانی نصرانی که مثل خبرنگار آمده. با خود گفتند اینکه شناختی ندارد. به او گفتند که این کار را انجام دهد. این جوان آمد و در آن آخرین لحظه مجذوب شد و برگشت با آنها جنگ کرد و شهید شد و در یک لحظه به کمال رسید. اما آن خبیث، آن خبیثی که در جنگ صفین با علی (ع) بود و بعد خارج شد و رفت جزو نهروانی‌ها و بعد از نهروانی‌ها جدا شد آمد جزو بنی امیه، آن اشقی الاشقیاء رفت. چه گذشت در آن گودالی که حضرت افتاده بود؟ لا یومَ کَیومکَ یا ابا عبدالله. روزگاری که تو بودی، انشاءالله پیش نیاید، بعد از لحظه‌ای دیدند که این خبیث آمد بیرون و چیزی در دستش بود سری که در دامان پیغمبر بود و....